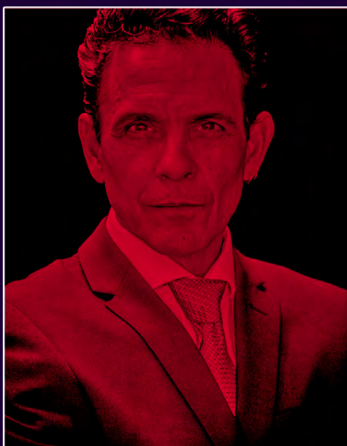


طلسم فرمانبری

نگاهی به چهار رهبر کاریزماتیک و فرقه‌های آنان



فهرست

۳	درآمد
۵	چارلی منسن؛ از مربی گری رقص تا سرکردگی فرقه
۸	جیم جونز و سوسیالیسم مسیحی اش
۱۲	شوکو آساهارا و فرقه ها و سلاح های بیولوژیک
۱۵	حامی گومز؛ یک رهبر خوش هیکل

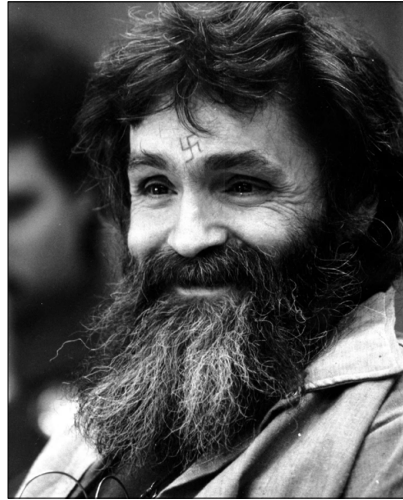
درآمد

فرقه‌ها همیشه با خشونت آغاز نمی‌شوند. گاه با وعده‌ای معنوی و آرامش‌بخش شروع می‌شوند، با احساس تعلق، با آغوشی که طردشدگان را می‌پذیرد، با زبانی که رنج آدمی را می‌فهمد و با رهبری که خود را آموزگار، نجات‌بخش، مرشد یا واسطه حقیقت نشان می‌دهد. خطر از جایی آغاز می‌شود که اطاعت محور اصلی رابطه را شکل می‌دهد و عملاً رابطه انسانی به فرمانبری بی‌چون‌وچرا بدل می‌شود.

رهبران کاریزماتیک از آغاز، لزوماً چهره‌هایی بزرگ و مخوف نیستند. بسیاری از آن‌ها در حاشیه رشد کرده‌اند، شکست خورده‌اند، طرد شده‌اند یا در جست‌وجوی قدرتی بوده‌اند که در زندگی عادی به دست نیاورده‌اند. آنچه آنان را خطرناک می‌کند فقط ادعاهای دینی یا معنوی‌شان نیست، بلکه توانایی‌شان در ساختن حلقه‌ای بسته از وفاداری، ترس، امید و وابستگی است؛ حلقه‌ای که در آن پیروان کم‌کم جهان بیرون را دشمن، تردید را خیانت و اطاعت را نشانه رستگاری قمداد می‌کنند.

این پرونده گفت‌و شنود به اختصار به چند نمونه از چنین رهبران و فرقه‌هایشان می‌پردازد؛ کسانی که از موسیقی، رقص، سیاست، معنویت، دین، آخرالزمان یا وعده‌رهایی، برای ساختن اقتدار شخصی استفاده کردند: چارلی منسن، جیم جونز، شوکو آساهارا و حامی گومز. مسئله فقط جنایت یا انحراف فردی این رهبران نیست؛ سازوکاری است که در آن کاریزما به ابزار کنترل بدل می‌شود و میل انسان به معنویت، پذیرفته‌شدن و رهایی

در خدمت سلطه قرار می‌گیرد.
این پرونده تلاشی است برای نشان‌دادن آن لحظه‌ای که اعتماد به تسلیم تبدیل می‌شود و رهبر، به جای گشودن راه آزادی، ذهن و زندگی پیروان خود را در اختیار می‌گیرد.



چارلی منسن؛ از مربی‌گری رقص تا سرکردگی فرقه

وقتی در ۱۹۵۱ با حکم دادگاه فدرال ایالات متحده آمریکا به مدرسه مخصوص پسران سپرده شد، مدیران مدرسه در بدو ورود دانستند که با پسری فاقد سواد خواندن و نوشتن مواجه هستند که در عین حال بهره هوشی بالاتر از حد متوسط دارد. سرپرست او خیلی زود دانست که با یک ضداجتماع (Antisocial) پر خاشگر طرف است! اما هیچ کس در این مدرسه نمی‌توانست پیش‌بینی کند که این پسر ۱۷ ساله، رهبر فرقه‌ای کوچک خواهد شد؛ بر خوردار از اغلب مشخصات یک رهبر فرهمند (کاریزماتیک). به طوری که مستند «چگونه رهبر یک فرقه شویم؟!»، اپیزود اول خود را به معرفی او اختصاص داده است!

چارلز منسن (Charles Milles Manson) برای آن‌ها که می‌خواهند بدانند فرقه‌های دینی چگونه شکل می‌گیرند و چه کسانی این فرقه‌ها را می‌سازند، نمونه خوبی برای مطالعه است. این نمونه‌ها اغلب نشان می‌دهند که رهبران فرهمند، از بطن مادر اینچنین زاده نمی‌شوند. آن‌ها حتی تا حد زیادی از راه آزمایش و خطا، راه خود را می‌یابند. چارلی منسن که مادری معتاد به الکل با سوابق دزدی‌های متعدد داشت و هرگز پدر خود

را نشناخت، حتی فرصت نداشت آموزش‌های مناسبی ببیند. او مانند مادرش به دزدی‌های کوچک دست می‌زد و بارها به این دلیل و دلایل دیگر از جمله تجاوز جنسی به پسران، به زندان افتاده بود. گفته می‌شود آموزش‌های مشهور دیل کارنگی (Dale Carnegie)، نویسنده و سخنران آمریکایی و توسعه‌دهنده درس‌هایی در زمین پیشرفت شخصی، درباره اینکه چگونه می‌توان دوستان تازه یافت و بر دیگران تاثیر گذاشت، برای منسن بسیار جالب بوده است. این آموزش‌ها به عنوان بخشی از برنامه بازپروری زندانیان، در زندان‌های ایالت متحده ارائه می‌شده است.

«فرهمندي» (کاريزما) مستلزم برساختن روابط صميمانه با ديگران است. منسن آموخته بود که اگر می‌خواهد پیروانی پرشور و وفادار به خود پیدا کند، چگونه باید به آن‌ها اهمیت دهد! اجازه دهد آن‌ها صحبت کنند و احساس کنند که مهم هستند! با آن‌ها مخالفت مستقیم نکند و چنان رفتار کند که آن‌ها عقاید شخص او را عقاید خود تلقی کنند! آن‌ها را مکرر به نام کوچکشان صدا بزند و این احساس را به آن‌ها القا کند که هر کدامشان، مهم‌ترین شخص گروه هستند!

در دهه ۶۰ میلادی که آشفتگی‌های سیاسی در ایالات متحده به چند فقره ترور سیاسی انجامید و بی‌اعتمادی مردم، به‌ویژه جوانان به سازمان‌ها و نهادهای رسمی - شامل بر ادیان سنتی - اوج گرفت، زمینه مساعد شد که چارلی منسن با شناخت مختصری که از هندویسم، مسیحیت و دیگر سنت‌های دینی داشت، به سبک خود و به محوریت خود دست به اعتمادسازی بزند و یک انجمن اخوت دینی تاسیس کند که آن را «خانواده منسن» (Manson Family) نامید. تعداد قابل ملاحظه‌ای از پیروان پرشور او که عضوی از این خانواده بودند و بعدها تحت تاثیر او مرتکب قتل‌های فجیع شدند، مانند خود منسن، طردشده از خانواده و جامعه بودند. منسن که استعدادی در نوازندگی و ترانه‌سازی داشت، با واسطه دنیس ویلسن (Dennis Wilson)، از اعضای باند موزیک «بیچ بویز» (Beach Boys)، به محافل چهره‌های نامدار موزیک و سینمای دهه ۶۰ راه پیدا کرده بود. گفته می‌شود که یکی از ترانه‌های مشهور این باند موزیک راک، از روی ترانه‌ای سروده منسن ساخته شده است.

می‌توان دید که اغلب رهبران فرقه‌ها در گذشته، مسیرهای نامربوط را طی کرده‌اند. چارلی منسن، علاوه بر اینکه شانس خود را در موزیک امتحان کرده بود، مدتی مربی رقص

هم بود! به نظر بی‌ربط می‌رسد مگر آنکه در نظر بگیریم او با این شغل می‌توانست دختران جوان بسیاری را ملاقات کند! این شیوه از ارتباط به هر تقدیر موجه‌تر و محترمانه‌تر از فریفتن آن‌ها با عقاید جزمی و ادعاهای گزاف است. با این حال، کسی مانند چارلی منسن، با تمایلات ضداجتماعی قوی در خود، زمانی که موفق می‌شود سربازانی گوش به فرمان برای خود تدارک کند و در حلقه کوچکی که ساخته، صاحب قدرتی نامحدود شود، سرانجام به حذف فیزیکی مخالفان خود یا آن‌ها که به اقتدار او تسلیم نشده‌اند، فکر خواهد کرد.

چارلی منسن و اعضای فرقه کوچک او، پس از ارتکاب به قتل فجیع شارون تیت (Sharon Tate)، همسر ۲۶ ساله رومن پولانسکی، کارگردان و ۴ نفر دیگر از مهمانان او، سرانجام بازداشت می‌شوند. در کیفرخواست آن‌ها ارتکاب به قتل آیینی تحت تأثیر تصاویر آخرالزمانی طرح می‌شود. تحقیقات بیش‌تر نشان می‌دهد که دست‌کم ۹ فقره قتل درجه یک دیگر در کارنامه آن‌ها بوده است.

علی‌رغم اینکه منسن مستقیماً در قتل‌ها دخالت نداشت، به جرم تحریک موثر دیگران به قتل حبس ابد گرفت. پشت سوءاستفاده او از مفاهیم دینی و ابزارهای آیینی، انگیزش‌های مادی و دنیایی مانند سکس، پول و اقتدار بیش‌تر عیان است. مطالعه سرگذشت کاراکترهایی مانند او به بصیرت ما درباره اینکه فرقه‌ها چگونه شکل می‌گیرند، می‌افزاید و موجب افسون‌زدایی از مفهوم «فرهمندی» می‌شود.



جیم جونز و سوسیالیسم مسیحی‌اش

در بعضی سنت‌های دینی، تعلل بیش از حد در قبرستان‌ها یا صرف وقت بسیار با اجساد، مکروه است و شوم تلقی می‌شود. اما داستان جیم جونز (Jim Jones)، رهبر فرقه «معبد مردم» (Peoples Temple) را نمی‌توان صرفاً حول محور علاقه او به تابوت و به مراسم تشییع پیکر مردگان روایت کرد. اگرچه کسانی که در کودکی با او همبازی بوده‌اند نقل کرده‌اند که او جسد حیوانات کشته‌شده در جاده‌ها را با وسواس و علاقه به جعبه‌هایی منتقل می‌کرد و برای آن‌ها مراسم برگزار می‌کرد، همبازی‌هایش را تشویق به شرکت در چنین مراسمی می‌کرد و حتی یک بار خود گربه‌ای را با چاقو کشت تا بتواند برای آن مراسم تشییع برگزار کند!

همسایگانش به خاطر می‌آورند که جیم جونز در کودکی خود را «فرشته مرگ» می‌نامید و اگرچه می‌دانیم که او به زندگی خود و پیروانش، با فرمان به خودکشی دسته‌جمعی، پایان داد، با این حال، در مطالعه زندگی‌اش برای آن‌ها که می‌خواهند بدانند رهبران فرهمند کیستند و چگونه در حیات اجتماعی ما رشد و نمو می‌کنند، واقعیات

عبرت‌آموزی غیر از علاقه ریشه‌دار به مرگ وجود دارد!

جونز متولد مه ۱۹۳۱ بود. پدر او یک مجروح جنگی بود و به همین علت قادر نبود کار کند و مقرری‌ای که دریافت می‌کرد کفاف اداره خانواده را نمی‌داد. گفته می‌شود مادرش از محبت مادرانه نسبت به فرزند خود تهی بود و در دسرهای زندگی با پدر جونز، او را به ستوه آورده بود. آن‌ها ناچار بودند با اقل امکانات زندگی کنند به طوری که غالباً خانواده پدری جیم، برای او خوراک و پوشاک می‌فرستادند و تلاش می‌کردند که با او مهربان باشند. ریشه علاقه جیم جونز به سوسیالیسم و بعدها به زندگی اشتراکی (کمونیسیم) بی‌گمان در فقر شدیدی‌ست که در دوران کودکی تجربه کرده است.

او به شاخه‌ای از مسیحیت علاقه‌مند شد که پنتیکاستی (Pentecostalism) نامیده می‌شود. این لفظ (پنتیکاستیک) که به معنای پنجاهه است، به داستانی در عهد جدید اشاره می‌کند که مطابق با آن، روح‌القدس همچون بادی بر حواریون نازل شده و آن‌ها را قادر می‌سازد که به زبان‌های زنده دنیا تکلم کنند! این رویداد که پنجاه روز پس از رستاخیز مسیح و ده روز پس از معراج او به آسمان واقع شده است، به همین مناسبت تحت عنوان «عید پنجاهه» جشن گرفته می‌شود. شاخه‌هایی از مسیحیت پروتستان، در دریافت خود از آموزه‌های اصلی مسیحیت، اهمیت فوق‌العاده‌ای به این رویداد می‌دهند. آن‌ها به غسل تعمید و تاثیر دگرگون‌کننده آن بر فرد مسیحی تاکید دارند و به موعظه برای نجات انسان‌ها اهتمام بیش‌تری می‌ورزند. به امکان الهام از ناحیه روح‌القدس در هر فرد مومن مسیحی قائلند و رجعت مسیح در آخرزمان را انتظار می‌کشند. جیم جونز که در دوران سخت طفولیت خود، مکرر در کلیسا حاضر می‌شد و تحت تاثیر محبت مردم مقید قرار رفته بود، از همان دوران به موعظه‌گری علاقه‌مند شد و به مسیحیت پنتیکاستی گروید.

شفابخشی به اذن الهی، معجزه مسیح بود و این قابلیت که کسی با قدرت روحانی، بیماران را شفا بخشد، در عهد جدید علاوه بر عیسی مسیح، به مقدسین دیگر از جمله حواریون نسبت داده شده است. در قرن بیستم در ایالات متحده، بسیاری از واعظان و مقدسان مسیحی چنین ادعایی داشتند. جیم جونز از همان ابتدا که در کسوت یک واعظ متبرخر ظاهر شد، چنین ادعاهایی داشت. مخاطبان موعظه‌های او اغلب گروه‌های تنگدست و حاشیه‌ای، به‌ویژه سیاهان و گروه‌های نژادی، بودند. کسانی واقعا قانع شده بودند که به دستان شفابخش جیم جونز از بیماری رهیده‌اند. بعدها که انجمن‌های هوادار جونز

گسترش پیدا کرد و از محل اعاناتی که به او داده می‌شد، «معبد مردم» با پشتوانه مالی قابل ملاحظه‌ای تاسیس شد، معلوم شد که برخی از مدعیان شفایافتن به دستان او، پیروان پرشور خود جونز بودند که در حقیقت، در یک نمایش از پیش ترتیب‌داده شده شرکت می‌کردند. یکی از آن‌ها که مدعی بود دچار سرطان است، در مراسم شفابخشی چیزی را بالا آورد که در واقع سنگدان مرغ بود! اما نمایش طوری ترتیب داده شد که همگان خیال کردند تومور سرطانی از بدنش خارج شده است!

جونز از کودکی به رهبران کاریزماتیک، مانند آدولف هیتلر، ژوزف استالین، لنین و مائو علاقه‌مند بود اما تنگدستی خود او در دوران کودکی و سنت مسیحی حمایت از حاشیه‌نشینان و رانده‌شدگان، به مرور او را به رهبران کمونیست و به کمونیسم به طور کلی جلب کرد به طوری که برنامه خود را یک «سوسیالیسم حواری» (Apostolic Socialism) نامید. مرور زمان نشان داد که وی به جنبه عدالت‌خواهانه مسیحیت بیش‌تر از جنبه‌های متافیزیکی آن علاقه‌مند است. آنچه او موعظه کرد از تاویل و تفسیر هرچه بیش‌تر مضامین مسیحی به یک جنبش اجتماعی-سیاسی مارکسیستی حکایت می‌کند. دوران جنگ سرد مابین دو بلوک شرق و غرب بود و جونز و پیروانش همگی در آمریکای سرمایه‌داری زندگی می‌کردند. مسیری که جونز به لحاظ ایدئولوژیک طی کرد، بسیار قابل مقایسه است با آنچه که جان اشتاین‌بک در رمان مشهور خود «خوشه‌های خشم» به تصویر می‌کشد: تبدیل مسیحیت و اسطوره‌هایش به یک جنبش عدالت‌خواهانه انقلابی و خشم‌آلود.

جیم جونز درباره آموزه گناه اولیه (Original Sin) چنین می‌گفت: «اگر شما در آمریکای سرمایه‌داری متولد شده‌اید، در آمریکای فاشیست، در آمریکای نژادپرست متولد شده‌اید شما در گناه متولد شده‌اید! ولی اگر شما در سوسیالیسم متولد شده‌اید، گناهکار نیستید!» او به تدریج از مسیحیت سنتی فاصله گرفت و تا آن‌جا پیش رفت که کتاب مقدس (Bible) را وسیله‌ای برای سرکوب زنان و مردم غیرسفید دانست! ترجمه مشهور شاه جیمز (King James) معروف به ترجمه مصوب را مشتمل بر تحریف سیستماتیک کتاب مقدس اعلام کرد و شاه جیمز را به عنوان یک برده‌دار و سرمایه‌دار نکوهید و خود را متولی ارائه تفسیر درست از آموزه‌های مسیحیت حقیقی نامید.

آنچه جونز نهایتاً ساخت و پرداخت، فرقه‌ای با ایدئولوژی تند و تیز کمونیستی بود:

همراه پیروانش به آمریکای جنوبی مهاجرت کرد و یک جامعه اشتراکی با گارد مسلح مخصوص تاسیس نمود. مانند اغلب رهبران فرهمند، وفاداری پیروان خود را با ترتیب‌دادن حملات نمایشی و فرضی آزمون؛ حملاتی که دشمن فرضی‌اش دولت ایالات متحده و CIA بودند. او که بر اثر مصرف مواد و مواضع رادیکال سیاسی‌اش هر چه بیش‌تر به سوءظن مبتلا می‌شد، سرانجام برای جلوگیری از حمله احتمالی ارتش ایالات متحده به پایگاهش، فرمان به انتحار آیینی داد و همراه با ۹۰۹ تن از پیروان خود، که ۳۰۴ تن از آن‌ها کودک بودند، خودکشی کرد. در نوار ضبط صوتی که از این مراسم هولناک به جا مانده است صدای جونز شنیده می‌شود که می‌گوید: «... ما در اعتراض به شرایط غیرانسانی جهان، دست به انتحار انقلابی زده‌ایم و این یک خودکشی ساده نیست!»



شوکو آساهارا و فرقه‌ها و سلاح‌های بیولوژیک

برای ما ایرانیان که پس از خیزش ژینا/مهسا امینی، شاهد حمله به مدارس دخترانه با گاز شیمیایی بوده‌ایم، دانستن میزان علاقه رهبران فرقه‌های تبهکار به گازهای شیمیایی خالی از فایده و بصیرت نیست. وقتی در ژوئیه ۱۹۹۳ شوکو آساهارا دستور داد که از برج خنک‌کننده محل استقرار فرقه‌اش با اسپری کردن «باسیلوس آنتراسیس» (Bacillus Anthracis) نوعی آلودگی عفونی در توکیو ایجاد کند، پروژه شکست خورد و هیچ نوع آلودگی‌ای گزارش نشد اما البته گزارش‌های متعددی از بوی بد در منطقه‌ای وسیع به پلیس و مراکز شهرداری رسید. آن‌ها خیلی سال بود که روی تولید گازهای شیمیایی به‌ویژه سارین و همین‌طور VX متمرکز شده بودند و امکان کشتار جمعی را آزمایش می‌کردند!

شوکو آساهارا (Shoko Asahara) با نام اصلی شیزو ماتسوموتو، در یک خانواده تنگدست ژاپنی در ۱۹۵۵ به دنیا آمد. خانواده‌اش با بافتن «تاتامی» (زیراندازهای سنتی ژاپنی) امرار معاش می‌کردند. اما چهارمین پسر آن‌ها، چون از ناحیه چشم چپ نابینا و از

ناحیه چشم راست بینایی ضعیفی داشت، نمی‌توانست در این خانواده پرجمعیت کمکی برای امرار معاش باشد. خانواده او را در شش سالگی، به مدرسه مخصوص نابینایان سپرد و عملاً طرد کرد! یکی از پژوهشگران زندگی و سرنوشت او معتقد است ریشه انزجار عمیقی که در رفتار شوکو آساهارا علیه جامعه در سال‌های بعد دیده شد، باید در همین ترومای سهمناک دوران کودکی‌اش جست‌وجو شود.

رهبر فرهمند سال‌های بعد فرقه‌ای به نام «حقیقت برتر» (Aum Shinrikyo)، زندگی‌اش را این‌طور شروع کرد. گزارش شده است که خواست «علوم سیاسی» بخواند اما در امتحانات ورودی پذیرفته نشد و مجبور شد به طب سنتی و به‌ویژه طب سوزنی چینی بپردازد که آن سال‌ها در ژاپن، بازار کارش مناسب و مورد استقبال نابینایان بود. در ۱۹۸۱ به جرم تجویز داروهای غیرمجاز به مشتریان خود محکوم به پرداخت جریمه شد. علاقه‌اش به دین و مضامین عرفانی را با ابتکار شخصی پی گرفت و توانست خود را به عنوان استاد یوگا به جامعه ژاپن معرفی کند. سالن آموزش یوگای او در ۱۹۸۹ به عنوان یک سازمان دینی به ثبت رسید و توانست با رشدی مداوم، به جلب دانشجویان و طبقه نخبه ژاپنی هم توفیق یابد.

سازمان دینی او که مانند اغلب سازمان‌های زاهدانه فرقه‌ای، انضباط سختی را به اعضای خود تحمیل می‌کرد و به طرق مختلف اعضا را وادار به پرداخت اعانه و گاه پرداخت حق ویزیت بابت استفاده از بیمارستان تخصصی سازمان می‌کرد، در انتهای دهه هشتاد میلادی به مرور مخالفان جدی پیدا کرد. در یک مورد بر اثر اجرای یکی از تمرینات دشوار - که آویزان شدن از سقف به صورت واژگون بود - یکی از اعضا دچار تشنج شد و فوت کرد.

رهبر فرقه دستور داد جسدش را محو کنند تا بهانه به دست دشمنان داده نشود!

او که با سفر به تبت و ملاقات با دالایی لاما، ادعا کرد به روشنی رسیده و خود را «شوکو آساهارا» نامید، به موازات بزرگ‌شدن سازمان خود، درگیر حذف فیزیکی مخالفان شد. در یک مورد، دستور داد وکیل جوان ۳۳ ساله‌ای همراه با همسر ۲۹ ساله و کودک ۱۸ ماهه‌اش با تزریق پتاسیم کلراید کشته شوند! این وکیل جوان پیگیر پرونده‌ای علیه او بود و با ارائه سندی به افکار عمومی می‌خواست ثابت کند که خون شوکو آساهارا - برخلاف آنچه ادعا می‌کند - هیچ چیز فوق طبیعی در خود ندارد!

VX که مخفف «مامور زهر آگین X» است، یک سلاح بیولوژیک نظامی‌ست که با

فلج کردن سراسری بدن، موجب تشنج شدید همراه با دردی فوق تحمل انسان و البته مرگ بر اثر خفگی می‌شود. نمونه کمی خفیف‌تر یک سلاح بیولوژیک دیگر که به صورت گاز قابل استفاده است، «سارین» نامیده می‌شود که با سازوکاری مشابه، بدن انسان را از درون متلاشی کرده و قربانی را بر اثر فلج دستگاه تنفسی می‌کشد. این سلاح‌های بیولوژیک کاربردهای نظامی دارند و علاوه بر شوکو آساهارا، توسط دولت‌های تبهکاری مانند کره شمالی برای حذف مخالفان خود به کار گرفته شده‌اند. وقتی پرونده‌های قضایی علیه شوکو آساهارا رو به افزایش گذاشت، او برای نشان دادن قدرت تخریب خود، وارد مرحله پرمخاطره‌ای شد: سوءقصد به جان افسران عالی‌رتبه پلیس و استفاده از سلاح‌های مرگبار بیولوژیک برای کشتار جمعی شهروندان عادی در مکان‌های شلوغ! رهبر فرقه «حقیقت برتر» سلاح‌های مختلفی را از پیش آزموده بود. پس از آنکه آزمایش بازپلوس آنتراسیس با شکست مواجه شد، گاز سارین برای حمله به متروی توکیو در دستور کار قرار گرفت.

در ۲۰ مارچ ۱۹۹۵ به پنج واگن قطار در نقاط مختلف متروی توکیو حمله شد و در مجموع، این حمله ۱۳ نفر را کشت، ۵۴ نفر را شدیداً مجروح کرده و ۹۸۰ را به عوارض این ماده مرگبار آلودند. «رهبر معظم» فرقه در ۲۰۰۴ بازداشت و به مرگ محکوم شد و حکمش در ۲۰۱۸ به اجرا درآمد.



حامی گومز؛ یک رهبر خوش‌هیكل

حامی گومز (Jaime Paul Gomez) رهبر فرهمند فرقه‌ای به نام بودافیلد (Bud-dhafiield) نه دست به خودکشی آیینی زده است و نه کسی را برای این کار تشویق کرده است. او هنوز زنده است و گفته می‌شود که در هاوایی در قالب جلسات تمرین یوگا و رقص باله به کار خود ادامه می‌دهد. اگرچه با اتهاماتی مانند سوءاستفاده جنسی از ناحیه برخی از اعضای سابق فرقه‌اش مواجه است، اما این اتهامات هیچ کدام در دادگاه به اثبات نرسیده‌اند. این در حالی‌ست که تا کنون دست‌کم دو مستند علیه او و رفتارش پخش شده است.

گومز متولد سال ۱۹۶۵ در ونزوئلا است. در دهه هشتاد میلادی به ایالات متحده و به هالیوود آمد تا بازیگر سینما و رقصنده شود اما سر از هدایت و رهبری فرقه‌ای درآورد که خدایش را به پیروان خود توصیه می‌کند. او که ورزشکار جدی و راسخی‌ست و گفته می‌شود که به عنوان بخشی از آیین، هفته‌ای سه یا چهار جلسه سه‌ساعته تمرین باله را در دستور کار خود و پیروانش دارد، خود را «خدا» معرفی می‌کند اما بر این اعتقاد است که هر انسان، بالقوه یک خداست و با تلاش برای رشد ذهنی و جسمی می‌تواند این قوه

را فعلیت بخشد.

یکی از اعضای سابق فرقه‌اش که در مستند «چگونه رهبر یک کالت شویم؟!» علیه او سخن می‌گوید، به کنایه می‌گوید او به هالیوود آمد اما هالیوود تحت تاثیر او قرار نگرفت. او خودش، تحت تاثیر خودش قرار گرفت و گروه یا فرقه بودافیلد را تاسیس کرد. در انتهای کار وقتی بر اثر افتضاحی، گروه صد و بیست نفره‌اش ریزش پیدا کرد، هیچ کس به «روشنی» نرسیده بود، مگر در مورد آنچه سال‌ها پس پرده جریان داشت و اغلب اعضا از آن بی‌خبر بودند.

عقاید حامی گومز چکیده‌ای از آن چیزی‌ست که جنبش عصر جدید (NewAge Movement) نامیده می‌شود. این جنبش تا حد زیادی تقلیل مدعیات متافیزیکی سنت‌های دینی و عرفانی به روش‌ها و شگردهای دنیایی و عرفی‌ست. منتقدان، جنبش معنویت‌گرایانه عصر جدید را نسخه آمریکایی‌شده عرفان و معنویت تعبیر می‌کنند که در آن «زندگی روزمره آمریکایی» با همان ویژگی سطحی‌نگرانه‌اش تا حد یک سبک زندگی مقدس برکشیده شده است. گومز که منظومه بهاگلاود گیتا (Bhagavad Gita) سنت هندو را به عنوان متن مقدس به پیروانش پیشنهاد می‌کند، از گوشت و الکل و قهوه می‌پرهیزد و پیروانش را از هر نوع دارویی دور نگه می‌دارد. جراحی پلاستیک را برای رفع نقایص جسمانی توصیه می‌کند و خود چند نوبت جراحی زیبایی انجام داده است.

مانند اغلب رهبران فرهمند این قبیل فرقه‌ها، گومز مدعی کرامات است. او مدعی‌ست که قدرت روحانی خود را با استفاده از سرانگشتان به افراد مستعد انتقال می‌دهد. این کار را که با استفاده از واژه‌های سانسکریت، «شاکتی» (قدرت) می‌نامد، به صورت آیینی انجام می‌دهد و برخی از پیروانش مدعی‌اند که صحت مدعای او را تجربه کرده‌اند.

از دیگر آیین‌هایی که او بنیان گذاشته است برگزاری جلساتی مشابه روان‌درمانی برای پیروان خود است. این جلسات هفتگی که هیپنوتراپی (hypnotherapy) نامیده می‌شود، برای پیروان رایگان نیست و از قرار جلسه‌ای صد دلار هزینه دارد. اقرارها و اعترافات اعضا ضبط و آرشیو می‌شود و به همین علت است که منتقدان او، قادر به طرح شکایت موثر علیه او نیستند.

در سال ۲۰۰۶ یکی از اعضای گروه، نامه‌ای سرگشاده علیه گومز در شبکه ارتباطی اعضای رده‌بالا منتشر کرد که حاوی اتهامات متعددی علیه رهبر فرقه بود. این اتهامات

شامل بر ارتباط جنسی - با مردان گروه - نیز می‌شد. گومز تمامی این اتهامات را رد کرده است اما انتشار اخبار پشت پرده موجب ریزش شدید در فرقه بودافیلد شده است.

